

با اسلحه های تازه بسیج و مجهز خواهد شد. مبارزه با اسلام، مبارزه با یک مشت معلومات ثابت نیست که برای یکبار همیشه پایا ن باشد، بلکه هر مسلمانی، به قرآن به آن معنای اولیه اش نمی چسبد، بلکه به "آخرین تفسیر و تاء و یلش" می چسبد و چنانچه گفتم از این بعد، در زیر فشار تازه ترین افکار و فلسفه ها و نهضت های سیاسی یا اجتماعی یا پرورشی "بلافاصله" تاء و یل و تفسیر تازه ای از اسلام، دربارها زار به موه منین عرضه میشود. روشنفکران باید بدانند که با قرآن به آن معنای که می دهد و داده است روبرو نیستند، بلکه به آن معنای که امروزه میگیرند و فردا خواهند گرفت "روبرو هستند.

ما با قرآن روبرو نیستیم بلکه "با" شیعه صفوی و شیعه علوی شریعتی "با" پرتوی از قرآن، طالقانی "با" تبیین جهان، رجوی "با" ولایت فقیه "روبرو هستیم.

اینها است که باید جد گرفت و خواند و روز بروز انتقاد کرد. این همه کتاب در ایران و جهان نقد میشود کاش یک نفر کتاب رجوی یا طالقانی یا شریعتی را نقد میکرد. خیلی جای شگفت است که منتقدین از اسلام (در روزنامه های خارج) مرتباً "به قرآن" مراجعه میکنند و هیچگونه توجهی به آخرین تفسیرات و تاء و یلاتش ندارند. آن قرآن بخودی خودش نبود که این گردبا در ایران فراهم آورد بلکه این تفسیرات و تاء و یلاتش که در سیر "منطبق سازی" تازه "پدید آمدند، علت این گردبا و طوفان شدند. یک مسلمان که میخواهد ایمان خود را آگاهانه در میان تزلزلها ئی که از افکار و فلسفه ها و عقاید تازه ایجاد میشود، حفظ کند، قرآن را "از آخرین تفسیر و تاء و یلش" می فهمد. او با قرآن بطور مستقیم رابطه هم ندارد. در "نقد این آخرین تفسیر و تاء و یل است که با یستی قرآن را نقد کرد".

او دیگر رابطه اصیل و مستقیم با قرآن ندارد و در آخرین تفسیر و تاء و یل قرآن با همه افکار معاصر و جدید، منطبق ساخته شده است و حتی "پیشرفته تر از پیشرفته ترین افکار" نشان داده میشود. از اینرو، این کتابها را با یستی روشنفکران بجد بگیرند.

اصل امامت در تشیع مسئله جهاد، این میزان مطلق بودن قرآن را منتفی ساخته است. آنچه ما از قرآن میفهمد، آن قرآنست و هر چه کسی دیگر (یعنی همه مردم) از قرآن میفهمد، قرآن نیست. با این اصل امامت که

عدا" به فقهاء و علماء دین مرجعیتی شبیه به آنرا میدهد، آنچه یک مجتهد از قرآن میفهمد، قرآنست و فرد دیگر "فهم و فکر مستقیم خود را از قرآن" نمیتواند مناط قرا ر بدهد. مرجعیت تقلید با این مرحله میکشد که را بطنه مستقیم هر کسی را در تلاش عقلی برای فهم بلاواسطه قرآن از بین می برد. قرآن را همه میتوانند بخوانند اما فقط مجتهدین میتوانند بفهمند و حق فهمیدن دارند. مردم حقی به قرآن ندارند. قرآن، هزار وجهها رصد است که دیگر بخودی خود میزان نیست. با آنکه بحسب ظاهر تاء کید و تائید میکند که قرآن میزان اصلیت است. این تاء کیدات مصرا نه فقط برای آنست که واقعیت را (که نفسی میزان بودن قرآنست) از خود و دیگران بیپوشا نند. آنچه مرجع تقلید از قرآن میفهمد، قرآنست .

فرد، حق را بطنه مستقیم با قرآن ندارد. حق قضاوت و تفکر مستقل و مستقیم از همه گرفته شده است .

۶ آگست ۱۹۸۲

اسلام راستین - اسلام سنتی - اسلام واقعی

نام آقای الف. کمالی مرا به اندیشه‌هایی برانگیخت که در نام قبل مقداری از آن افکار را نوشتم. اعتراف نام آقای با بائی که بهتر بود آنرا خطاب به ملت می‌نوشتند تا به خمینی، سبب دیگری بود که مرا به فکر ادامه گفتار انداخت.

ما به چه اسلامی کار داریم؟ ما وقتی راجع به "اسلام واقعی"، "اسلام اصیل"، "اسلام حقیقی"، "اسلام راستین".... صحبت میکنیم مقصودمان چیست؟ ما یک اسم بکار می‌بریم ما مقصودمان با هم تفاوت دارد. همین اشتراک اسم، همه را گمراه می‌سازد. این گفتگوی نام تلاش است برای جدا ساختن این اسلام‌ها از همدیگر تا حد اقل بدانیم راجع به چیزی صحبت میکنیم. وقتی کسی امروز گفت که او مسلمانست، فقط یک کلمه مبهمی را بکار برده است که هنوز وضع عقیدتی و فکری او را مشخص نمی‌سازد. در اینکه همه اسلام خود را اسلام اصیل می‌شمارند، پیچیدگی را بیشتر میکنند.

در برخورد با غرب (و افکار و ایده‌آل‌ها و پدیده‌های مختلف و متعارض با همدیگر آن) جنبش‌های مختلف در ایران با هم شروع شد. چگونگی برخورد با غرب و محتویات مختلف و متضادی را که در برداشت، هویت ما را مشخص می‌ساخت. بدون این برخورد، هویت ما شکل به خود نمی‌گرفت. بطور کلی انسان وقتی در مقابل یک چیز بیگانه قرار گرفت، هویتش (خودش) مسئله میشود. شناخت خود، یک شناخت انفرادی نیست که انسان در خانه بنشیند و در نفس خود سپر بکند. انسان در مقابل هر چیزی یا انسانی دیگر که قرار گرفت، هویتش از نو طرح میگردد. او چیست و کیست؟

انسان در محیط عادی و معمولی خودش، این مسئله هویت را ندارد یا آنکه هویتش برای او ناخودآگاهانه، بدیهی است و آنرا بعنوان مسئله در خود

احساس نمیکند. اما برخورد با هر چیزی یا فرد یا ایده یا پدیده بیگانه‌ای، این "خودبیدی" شده "ناگهان" بدهی بودن "خود را از دست میدهد. ما دیگر برای خود، بدهی نیستیم. ما یقین خود را نسبت بخود از دست میدهیم. بنا بر این تلاش تا زهای در ما شروع میشود که با زبه خود برسیم و خود را پیدا کنیم. این تلاش از اینجا شروع میشود که ما در آغا زمیکوشیم بدهی نزدیکی شویم و با دیگری انطباق و با لآخره عینیت و عاقبت الامر "وحدت" پیدا کنیم.

تلاش "از خود بیرون آمدن" و با دیگری انطباق یا فتن، یک حرکت است که ما خود را در "جریان انطباق با دیگری"، درک میکنیم. تا وقتی که حرکت بسوی انطباق دادن با شدولی در توقف و منطبق شدن حرکت پایان می‌یابد و خود از شد با زمینماند، برای "دو باره شناختن خود" ما احتیاج به "شناختن دیگری" داریم و برای شناختن دیگری، بایستی "دیگری بشویم". این تلاش برای "دیگری شدن"، تلاش نیرومند است. انسان بسادگی و راحتی ازگیـر "خود" (بخصوص وقتی که این خود نیرومند و مستقل هم باشد) رها نمی‌یابد تا "دیگری بشود". اما همین جریان و تلاش و کوشش برای "از خود بیرون آمدن" سبب "پیدایش خود" میشود. درحینیکه ما به عقیده یا فکری یا ایدئولوژی یا فردی نزدیک میشویم، بایستی "از خود، بیرون آئیم" و نیروئی که بایستی برای "این از خود بیرون آمدن" مصرف کرد، سبب رشد خود میشود. ما در حین حرکت "از خود بیرون آمدن" و بقول عرفایمان "بی خود شدن"، بیشتر خود میشویم.

ترک خود، خود را نیرومندتر میسازد. اما وقتی ما خود را "منطبق بر آن عقیده یا فکری یا ایدئولوژی یا فرد" ساختیم، ناگهان خود را گم میکنیم. خطر خود از این نقطه بعد شروع میشود. "خود از این بعد، در جریان نفی خود و بیرون آمدن از خود"، دیگر خود را نیرومند نمیسازد و هویت خود را روشنتر و قاطعتر نمیکند بلکه، خود را گم میکند. این دو مرحله بعدی (عینیت دادن خود و وحدت دادن خود) دیگر مراحل است که خود، در قبضه قدرت خود نیست. وقتی خود با ایدئولوژی یا فردی دیگر عینیت و وحدت یافت، دیگر نمیتواند بخودی خود، به "خود با زگردد". خود، قدرت خود را بر خود از دست داده است و تنهاسا حرکت با زگشت بخود و رهایی از آن عقیده یا رهایی از آن ایدئولوژی یا فرد است که هویت او را مشخص میسازد.

این دو مرحله که یکی "عینیت با ایدئولوژی یا پدیده یا فرد" باشد و دیگری

"وحدت با آن ایدئولوژی و پدیده یا فرد"، مراحلی است که انسان، بخودی خود دیدگرتا در حرکت با زگشتی بخود نیست. خود، دیگر مالک خود نیست. همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها میکوشند که پیروان خود را به این مراحل عینیت و با لآخره وحدت با خود برسانند. در "مرحله عینیت با ایدئولوژی" با آنکه انسان خود را با عقیده اش یا با آن فردیکی می شمارد، هنوز امکان مختصر جدا شدنی هست ولی در مرحله وحدت، انسان در عقیده اش محوشده است. انسان برای شناختن و تعیین هویت خود از خود بیرون آمده است ولی دیگر امید با زگشت بخود را هیچگاه ندارد. و اصلاً هیچ اشتیاقی به این با زگشت ندارد و آن خودی را که منتظرش هست فراموش ساخته و نمیداند که چنین خودی دارد. این وضع روحی و عاطفی و احساسی یک فرد موء من و پیرو خالص هست. البته اگر این حرکت روحی و فکری یک "حرکت بماند" و انسان در بیرون آمدن از خود، خود را نیرومندتر میساخت و بعد از آنطریق دادن خود، خطر موجودیت خود را بهنگام، میشناخت و آهنگ برگشت میکرد و در این برگشت، کوشش و تلاش میکرد، تقویت خود را میکرد. این جریان از خود بیرون آمدن و منطبق شدن با دیگری و با زگشت از دیگری به خود، احساس "خود" را بیشتر میساخت، چون "خود" در آگاه شدن از خود، نیرومندتر میگردد و فقط در این حرکت، انسان همیشه از خود آگاه هست.

انسان به چیزی آگاهی دارد که حرکت کند و وقتی خود در این حرکت است، از خود آگاه هست. انسان وقتی از خود آگاه هست که خود، حرکت کند. اما این جریان خود آگاهی، یک موجودیت تازه ای در او پدید می آورد. این خود آگاهی بر "بودن" انسان "میان فزاید. جریان" از خود آگاه شدن"، تبدیل به "آگاهی بودن" می یابد. در انسان یک "بود آگاه" خلق میشود. "جریان"، تبدیل به "وجود" میشود. "آگاهی بود" با "خود آگاهی" فرق دارد. من این "بود آگاه" را که در این جریان پدید می آید "آگاهی بود" مینامم.

از موقعی که انسان با یک فکری یا ایده ای یا عقیده ای یا فردی وارد مرحله عینیت با او شد و آن گذشته بمرحله وحدت با آن رسید از آنجا که وجودش (آگاهی بود) گام بیرون گذاشته و وارد دامنه نا آگاهی وجودش (نا آگاهی بود) شده است. از اینروست که ما در مقابل کسی که با عقیده اش عینیت و وحدت یافته، دیگر نمیتوانیم با استدلال عقلی یا روشنگرانی عقلانی، نتیجه ای ببریم. روشنگرانی عقلی، فقط در آگاهی بود و موء شرمیتواند باشد. اما عقیده

اوودین اوواسطوره اووآگا هبودا و آراج شده است و ورا ء تیررس ما ست .
در دروره تنویر افکار (عصر روشنگرائی) در اروپا مقابله با دین، محصور بهمین
روشنگرائی عقلی در آگا هبودا فراد بود .

همینطور بعداً "مارکسیسم که این جریان روشنگرائی را ادا مه داد در همین
محوطه آگا هبودا فی م اندوا زاینکه نتیجه ای که هر دوی این جنبه ها
گرفتند بسیار محدود بود . علتش عدم آشنائی با هویت دین بود . عقیده دینی
هیچگاه در عرصه آگا هبودنمی ماند و خود را از دسترس نقد عقلی و روشنگرائی
عقلی آراج میسازد . با عینیت دادن انسان بخود و بعداً "با وحدت دادن
انسان با خود، در چها ردیوار ه نا آگا هبود محفوظ میماند . این "تسخیر قلب"
است که مرکز توجه آنهاست . او میخوهد "وارد صدر = سینه" بشود نه آنکه در
دامنه آگا هبود بماند . دامنه آگا هبود، دامنه انتقاد و شک و مقایسه و نسبت
و حرکت است . او برعکس، احتیاج به سکون و یقین و استقامت و وفاداری و
بستگی و مطلقیت و "وراء هر شک بودن" دارد . از این روست که بطور غریزی ،
پناهگاه خود را در نا آگا هبود انسان جستجو میکند . میخوهد "صدر یا قلب"
پیروان خود را بگشاید و این دامنه نا آگا هبود را تماماً "خودش پر میکند . عقل
باید فقط نقش پیشقراولی داشته باشد . عقل اولین پاسگاه حفظ ایمان
است . اما خط مازینوی هر عقیده ای همین آستانه نا آگا هبودیا "دامنه
وحدت با عقیده" است .

عرصه ای که انسان "از خود، گذشته است" و وجود و هویت خود، فقط از عقیده و
حقیقتش معین میگردد .

بکار بردن روشهای مبارزه علیه اسلام، نیاستی محدود به روشهای روشنگرائی
یا مارکسیستی باشد . اینها بسیار تاءثیر محدود و ناقص وضعیفی دارند .
در اثربکار بردن این روشهای محدود به آگا هبود است که مارکسیسم در ایران
متوجه ضعف خود در مقابل عامه شد . ضعف اسلحه و روششان آنها را محافظه کار
و پسگرا کرد .

از آنجا که ایمان مطلق به روش و اسلحه مبارزه شان داشتند، و فقط دامنه
آگا هبود را عرصه تاخت و تاز می پنداشتند، با درک ضعف این روش خود، متوجه
ضعف اسلحه و روش خود نشدند و نخواهند شد (چون درک این عرصه نا آگا هبود در
تفکرات مارکس مفقود است و امکان جبران آن نیست . چون سیستم مارکس
با ورود این عنصر، بهم خواهد ریخت و هنوز متفکری پیدا نشده است که مارکسیسم

را با این عرصه ناآگا هیود ترکیب بکند) از اینرو بجای همکاری با نیروهای مترقی، همگام و همکار نیروهای پسگرا شدند، چون خودنیز با وجود کاربرد روش روشنگرانی عقلی بعنوان اسلحه کار می‌کنند ولی بهمان ترتیب از لحاظ عقیده در دامن ناآگا هیود (وحدت با عقیده خود) گرفتارند.

کاربرد روشهای روشنگرانی عقلانی فقط و فقط محدود بطبقه دانشگامی و کارمندان دولتی و طبقه متوسط میشود و گرنه از این وسیله برای طبقه عامه بایستی بعنوان وسیله کمکی استفاده برد. برای برخورد با طبقه عامه بایستی از روشهای ناآگا هیود استفاده کرد. از هنر در همه شعبه‌ها بیش بایدا استفاده برد. اینک شعر در ایران، چنین رونق شدید داشته است و خواهد داشت برای اینست که شعر، هنری بود که از لحاظ ناآگا هیود بهترین دامنه مبارزه و آزادی بود. هنوز وجدان آزاد ایرانی را حافظ و خیام و سایر شعراء تغذیه میکنند.

حافظ و جلال الدین رومی و عطار... بودند که به عرصه ناآگا هیود راه می‌یافتند و در مقابلنا سردینی می‌ایستادند و آنها را تلطیف میکردند. حافظ بود که در درون قلب ما (ناآگا هیود ما) روح قرآن و اسلام را عوض میکشید. روح انسانیت و آزادی به قرآن میدهد. همه غذا بخوابیها و تهدیدها و نفرینها و لعنتها و کشتارهای کفار، همه نفرتها و پا رگیها و نجس بودگیها با اشعار سازا نه حافظ و تحت نیروی سازا نه اشعار و تغییر معنا و هویت میدادند. ما کلمه محمد را بزبان می‌آوردیم ما معنایش را از حافظ و جلال الدین و عطار می‌گرفتیم. کلمه از محمد بودا ما روح و معنا از حافظ. برای فهم قرآن احتیاج به حافظ داشتیم.

هنر در همه مظاهرش بایستی زندگی عامه را تصرف کند. نه اینک در سالن دبیرستان رودکی یا در جشن هنر شیراز برای عده‌ای از آقا زاده‌ها و نورچشمیها و از دیگران بهتران مجلس خودنمایی فرهنگی بگیریم. اینها هنرنیست. هنری که برای ملت باشد. هنری که به قلب ملت فرو برود. نه هنری که دست ساز عقل قرضی باشد. نه هنری که یک ایدئولوژی قرضی از اروپا یا آمریکا آنرا ساخته باشد. هنری که در خدمت این ایدئولوژیهاست با قلب ملت حرفی نخواهد زد و بقلب ملت فرو نخواهد رفت.

وقتی من در مقاله‌ها و ولم در ایران و جهان نوشتم که ما اسلحه علیه اسلام را از اروپا قرض میکنیم مقصود همین بود که این روشنگرانی عقلی بر اساس

مبارزه‌ای که در اروپا شد برای ایران نارساست (برای خود اروپا هم نارسا بوده است). همین‌طور کمونیسم با کاربردهمین روش نتیجه مثبت نگرفته است. چون ضعف خود را در مقابل بله‌با دین دید، متوسل به زور شد. آزادی عقاید را از بین برد و وسائل تبلیغ را از همه گرفت و خودگویینده و چاپ‌کننده و نشان‌دهنده مطلق و منحصر بفرشد. تا با محدود ساختن آزادی که نتیجه زور محض بود، مقابل بله‌با دین بکند. با این عمل فقط ضعف خود را نشان داد که حاضر به اعتراف به آن نبود. همین‌طور در رژیم اسلامی، بر روی همین ضعف اساسی است که آزادی عقاید می‌ترسد و متوسل به زور میشود تا فقط اسلام بتواند حرف بزند و منتشر سازد و تبلیغ کند. کسی متوسل بزور میشود که ضعیف باشد. کسی بر ضد آزادیست که به پیروزی عقیده خودش در فضای آزادی اطمینان ندارد. وضع عقیده خودش را می‌شناسد.

هنر برای روشن‌فکر ایرانی عرصه مبارزه است اما نه هنری که خدمت‌کار و آلست ایدئولوژی بشود بلکه هنر آزاد. آزادی همیشه قدرتمندتر از هر عقیده و ایدئولوژیست.

دشمن خونین آزادی همیشه عقاید و ایدئولوژیها هستند. در آزادی، عقاید، متعدد و مختلف میشود ولی هر عقیده‌ای و ایدئولوژی، طالب حکومت منحصره و مطلقه خود است. بهترین اسلحه علیه همه انحصار طلبان و حقیقت‌خواهان توحیدی، حکومت آزاد است. همه‌این عقاید و ایدئولوژیها آزادی میخواهند اما "آزادی در خدمت آنها و در خدمت حقیقت آنها و در فضای عقیده آنها" این آزادی، زندان است.

آزادی بایستی فراگیرنده باشد. آزادی چهار رچوبه همه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و سیاست‌هاست. هر کسی که میخواهد آزادی را از چهار رچوبه بودن بیندازد، بر ضد آزادیست. دموکراسی اسلامی و جمهوری اسلامی یا جمهوری دموکراتیک کمونیستی، یعنی گذاردن آزادی در چهار رچوبه اسلام یا کمونیسم یعنی نفی آزادی.

باز هم تأیید میکنم که در "بکار گرفتن هنر و روشهایی که متوجه ناآگاه بود" است، مقصودنا بود ساختن عقیده اسلام نیست بلکه "نگاهدان آن در فضای آزادی" است.

از این گذشته مقصود از بکار بردن روشهایی که متمرکز در ناآگاه بود خواهند شد، این نیست که مردم را آلست قرار دهیم بلکه مقصود، تنفیذ روح آزادی در

اعماق دسترسی نا پذیرانسانا نیست. این "آ" ما دگی و پذیرائی نا خودآگاهبود
برای تحمیل حکومت مطلقه "با یستی زدوده شود. نا آگا هبودملت برای قبول
استبدادآ ما ده است نه برای آزادی .

در این صفحات جریان برخورد با یک ایده یا فرد بیگانه با پدیده بیگانه را
نشان دادم. (۱) تلاش برای از خود بیرون رفتن (۲) منطبق سازی خود با آن
ایده یا پدیده (۳) درک بهنگام خطرا زماندن در آن ایده یا پدیده (۴) تلاش
برای بازگشت به خود .

مردم در ایران در مقابل غرب (و برخورد با ایده ها و پدیده های مختلف و
متضادش) سه گروه مختلف شدند .

(۱) گروه اول را روشنفکران تشکیل می دهند. روشنفکران، در تلاش حل کردن
خود در غرب بودند. جذب غرب شدند و در خطر "گم کردن خود در غرب" افتادند .
(۲) گروه دوم گروه های هستند که در تلاش آن بودند که اسلام را با غرب (یا
ایده ها یا ایده آلهای یا پدیده های غربی) منطبق سازند. مانند مجاهدین خلق
(۳) سوم گروه های که میکوشیدند ایده آلهای غربی و پدیده ها و سازمانهای
آنرا با اسلام منطبق سازند .

تلاش برای اینکه اسلام را با ایده های از غرب منطبق سازند، سرانجام به
این میکشد که شکل و صورت، اسلامیت ولی محتوا و مغز، غربیست .
تلاش برای اینکه افکار و سازمانهای غربی را با اسلام منطبق سازند با این
مرحله میکشد که شکل، شباهت با غرب پیدا میکند ولی محتوا، اسلامیت .
مسئله ما (روشنفکران) و مجاهدین خلق و آخوندها و خمینی یک مسئله است و
در این مسئله با هم مشترکیم .

در درون روشنفکر، میان "اسلام" و "ا" و "شکاف افتاده است. او خود را به تمامی
با اسلام عینیت نمیدهد. و از آنجا ثیکه جریان حرکت را ادامه نداده است،
خطر برای هویت خود ایجاد کرده است. او این تلاش برای رهایی از اسلام
(وعینیت خود با اسلام را) با خود آگاهی و براساس خود آگاهی (در نقد اسلام)
نپیموده است. او یا اسلام را نادیده میگیرد یا در مقابل آن لاقیداست یا از
آن نفرت دارد. هم این حالات، نشان "عدم آزادی او از اسلام" است. این
رهائی از اسلام، با یستی کاملاً آگاها نه براساس نقد جدی صورت ببندد .

از طرفی "نا آگا هبود" و "هنوز ا قید اسلام آزاد نشده است، از طرفی در اثر
فقدان نقد آگاها نه اسلام، هنوز استقلال نادر و بر سر پای خود نمیتوانند

با یستند. از اینروست که با غرب و ایده‌های غرب هیچ برخوردی ندارد. او خود مستقلی را ندارد که با برخورد با بیگانه، استقلال خود را حفظ کند و روز بروز در این برخوردها نیرومندتر و "خودتر" گردد بلکه در اولین برخورد با ایده بیگانه، خود ضعیف و مستقل نشده خود را بفوریت دراییده بیگانه گم می‌کند. جذب غرب می‌شود.

بزبان‌هایی که حرف می‌زنند زبان خود را نیست. هر انسان مستقلی بزبان خودش حرف می‌زند. هر ملت و جامعه مستقلی بزبان خودش حرف می‌زند. روشنفکر، "بزبان ترجمه" حرف می‌زند. بزبان فرانسه ترجمه شده، بزبان انگلیسی ترجمه شده... حرف می‌زند چنانکه سابقاً "آخوندها بزبان عربی ترجمه شده بفارسی حرف می‌زدند.

کسیکه "زبان قرصی" است، شخصیت و استقلال ندارد. کسیکه خود را می‌یابد، زبان خود را یافته است. ما با یستی فرهنگ غربی را "در زبان خودمان" جذب کنیم، نه آنکه خود را "بزبان فرانسه ترجمه شده" بفهمیم. تفکر موقعی مستقل می‌شود که زبان خودش را یافته است. کسیکه افکار بیگانه را بزبان خودش نمیتواند بگوید، هنوز افکار بیگانه برای او بیگانه‌اند. چون او هنوز "خودش را نیافته" است، اولین بیگانگی همین گم کردن خود است.

روشنفکری که در این "زبانهای ترجمه" خود را گم کرده است و در نشئه و سرمستی غرق در آن شده است و از این "گمشدگی خود" لذت می‌برد، ناگهان با وحشت بیدار می‌شود و برای "دریافتن خود" و "یافتن خود" با یک جهش به "تاریخ پیش از اسلام و فرهنگ و ایده‌های پیش از اسلام" پناه می‌برد.

گریز او به این فرهنگ، که دیگر نمیتواند خود را با آنها منطبق سازد (حتی کوچکترین میل آنرا در خود نمی‌یابد که آنها را بفهمد) مسئله درک هویت او را برایش پیچیده تر می‌سازد. در آگای هیود روشنفکر، میان خود و اسلام شکاف افتاده است و در اثر عدم استقلال (چونکه حاضر به نقد آگایها نباشد اسلام نیست) گرفتار یک نوع "بی شخصیتی و حیرت و سرگردانی و آوارگی" است. او نمیتواند به "خود" برسد، چون خودش هنوز از گیرای اسلام نجات نیافته است و از رویارو شدن با آن، سرباز می‌زند. از طرفی ناآگای هیود او، در زیر سلطه احساسی و عاطفی و فرهنگی اسلام نیست، بدون اینکه این واقعیت را بشناسد و بخود اعتراف کند. بلکه منکر این واقعیت نیز می‌شود و مبارزه درونی اش را نادیده می‌گیرد و با نسبت به آن لاقید می‌ماند و نمیداند که راهی برای استقلال

و آزادی فکری ندارد تا این مصاف را پشت سر آورده باشد .
 در این گفتگو اسلام را به سه دسته تقسیم کرده ام . یکی اسلام واقعی ، دیگری
 اسلام سنتی و سومی اسلام راستین .
 شاید بجا باشد که من تعریف "اسلام واقعی" را پیش از همه بکنم . اسلام واقعی ،
 اسلام نیست که در اثر نقد علمی و عقلی از اسلام (قرآن - سیره - سنت و تاریخ
 اسلام) برای ما حاصل خواهد گشت . اسلام راستین و اسلام سنتی ، متکی بر
 تلاش این بستگی به اسلام است . برای اینست که عینیت و وحدت افراد به
 اسلام بدون تزلزل باقی بماند . تلاش برای آنست که کسانیکه در آگاهبودنشان
 شکافی و تزلزلی ایجاد گردیده ، رفع گردد . در حالیکه تلاش برای درک اسلام
 واقعی ، تلاش نقدیست . حقیقت ، وراء نقد قرار دارد . نقد چنانکه بعداً خواهیم
 دید یک جریان رها نیست . نقد همان "حرکت بازگشت بخود است" که بعد از
 انطباق یا عینیت یا وحدت با عقیده یا ایده ، شروع میگردد .
 در اسلام راستین و اسلام سنتی ، امکان نقداً اسلام نیست . تلاش نقدی ، بوسیله
 تلاش تفسیر و تاء و بیل ، حذف و منع میگردد .
 "مستقل شدن" ، "بخود آمدن" ، "ایرانی شدن آگاهانه" ، "آزادبودن" احتیاج
 به نقداً اسلام یعنی "تصویر اسلام واقعی" دارد . نقداً اسلام ، بهیچوجه "رد و انکار
 اسلام" یا نفرت از اسلام یا تحقیر اسلام نیست . اسلام از "عالم حقیقت" که
 ما وراء دسترسی عقل و نقد قرار دارد به "دامنه نقد و عقل" کشا نیده میشود .
 اسلام را در فضای "نقد" قرار میدهد . یک مسلمان راستین و یک مسلمان سنتی ،
 نمیتوانند قرآن را نقد کنند ولی اسلام ، در همین تلاش برای نقد است که برای
 "بخود آمدن ما" و برای "رهائی ما" ارزش پیدا میکند . لاقیدماندن ما از
 اسلام ، تحقیر اسلام ، نا دیده گرفتن اسلام ، نفرت از اسلام ، ما را از اسلامها
 نمیسازد . شکاف میان ما و اسلام (چه در آگاهبودن در نا خود آگاه بود) موقعی
 به "رهائی واقعی از اسلام" میکشد که ما "بطور مدوام اسلام را نقد کنیم" .
 ما با یستی "اسلام را همانطور که بوده" از لحاظ اصول و روش تاریخی و بر
 اساس روشهای تاء و بیلی تازه دریا بیم تا بتوانیم با "تصویر آگاهانه ای که
 از واقعیت اسلام" داریم ، استقلال خود را بیابیم . از اینرو "تحقیقات نقدی
 علمی" در باره اسلام ، یک نقش عمده و اولیه برای همروشنفکران دارد .
 تفسیر و تاء و بیل قرآن ، نمایستی منحصر به حوزه علمیه قم یا مشهد یا
 اینکه به پیروان گروههای اسلام راستین باشد ، بلکه با یستی این تحقیقات

غیرنقدی، همیشه روبرو با تحقیقات نقدی ما باشد. "رهائی از چیزی"، "طرد آن چیز نیست. رهائی از چیزی، در اثر غلبه بر آن چیز و تصرف آن چیز امکان پذیر میشود. ما از طبیعت آزادیم چون بر طبیعت غلبه کرده ایم. ما از خود آزاد میشویم وقتی بر خود غلبه میکنیم. شناختن قدرتهای آن چیز و اخذ این قدرتها با غلبه بر آن قدرتها (نه انتقال همان قدرت بخود بدون اینکه دستی به آن بزنیم) و شناختن ضعف آن چیز و غلبه بر آن ضعف در پرورش "روشهای ضابطه" در قبال آن ضعفهاست که ما را موفق به آزاد شدن از آن چیز میکند. ما بایستی برای غلبه بر چیزی آن چیز را بشناسیم. هر امری، قدرتی بر اساس وضعی دارد. آن قدرت با آن ضعف متلازم میباشد. بنا بر این غلبه و تصرف یک اقدام ساده نیست. ما نمیتوانیم بآسانی "قدرتهای اسلام" را به جیب بریزیم بدون آنکه ضعفهای آن را به ارث نبریم. از اینرو مسئله غلبه و تصرف، آنست که ما "چه قدرتی از اسلام" را بایستی بگیریم که ضعفهای مربوطه اش، در مقابل ایده های تازه و ایده آلهای تازه مان قابل تحمل باشد.

انجمن تحقیقات نقدی اسلام

روشنفکران ایرانی احتیاج به یک بنیاد علمی برای تحقیقات نقدی اسلام دارند. عدم وجود چنین آثاری در ایران، سبب شده که تبلیغات یک جانبه مسلمانان راستین و مسلمانان سنتی، بدون جواب ماند. قوایی را که مادر میان جوانان و دانشجویان و قوای فعال اجتماع میبایستی بسازد و ملی گرائی و آزادیخواهی گرد آورده باشیم به مجاهدین خلق ملحق شدند. این قواییست که ما در فقدان این تلاش از دست داده ایم. اما از حالا ببعد میتوانیم با ارائه تازه بتازه تحقیقات نقدی اسلامی مانع از الحاق تازه قوا به این گروهها بشویم.

این آثار با تحقیقات شرقشناسان اروپائی و آمریکائی فرق خواهد داشت. آثاری که خاورشناسان و اسلام شناسان پیش از جنگ دوم بین المللی منتشر میساختند تحت تاثیر دید مسیحی بود بعد از جنگ، محققین اروپائی و آمریکائی برای آشتی دادن فرهنگ غرب و اسلام، وجوه مشترک میان مسیحیت و اسلام را بیشتر تاکید میکنند. بطور اوراق آمیز بگوئیم: در گذشته تصویر ضد مسیحی از

اسلام می ساختند تا تصویری موافق با مسیحیت یا نزدیک به مسیحیت —
میسا زند، بخصوص تحقیقات در تصوف، باعث می شود که بیشتر از دید صوفیا نه،
از دید روحانیت عرفاء اسلام را تعالی بدهند. هم‌اکنون تلاش‌های تحقیقی،
چهار جوبه‌هایی هستند که برای "تلاش‌رهایی و استقلال روحی و فکری ما"
نا مناسب هستند. ما در سلطه قدرت اسلام قرار داریم و اسلام حکومت مطلقه
فکری و عاطفی بطور انحصاری بر ما دارد و موقعیت ما با این علماء که خارج
از گود هستند فرق دارد.

نه اینکه منکر این بشویم که میان آثار و روشناسان و اسلام شناسان تحقیقات
عینی وجود نداشته باشد ولی همه این آثار برای فهم غربی و برای رفع
احتیاجات روحی و فرهنگی و فکری^۱ و نوشته شده است. حتماً نیابستی این
احتیاجات روحی و فرهنگی و فکری و سیاسی، باعث انحراف دید آنها شده
باشد ولی^۲ احتیاجات روحی و فرهنگی و فکری و سیاسی ما "با آنها فرق دارد."
آنها تحقیقاتشان را طبق مقولاتی دسته‌بندی کرده و طبق اصطلاحات
نوشته‌اند که انطباق با مفاهیم خوانندگان غربی دارد.

ما نیابستی در قالب مفاهیم زنده خود، مفاهیمی که زائیده از احتیاجات روحی
و فرهنگی خود ما است این تحقیقات را طبق مقولاتی که ببرد^۳ آژاد و استقلال
خودمان^۴ می‌خورد بنویسیم. تحقیقات اروپائی جواب این احتیاجات ما را
نمیدهد.

چنین انجمنی با نیابستی هر چه زودتر تشکیل گردیده و شروع بکار کند. و حتی
بهرتر خواهد بود که مرکز این انجمن همیشه در خارج باشد. چنانچه رفتن علماء
شیعه از صفهان (در غارتلّه هجوم افغانها به صفهان) و تمرکزشان در عراق عرب،
باعث آن شد که از کنترل دولت و ملت ایران خارج شدند و همین خارج شدن
مرکزیت تشیع از ایران، بزرگترین ضربه را به دولت و ملت زد.

همینطور با نیابستی^۵ "انجمن تحقیقات نقدی اسلام" در خارج از ایران باشد،
تا بهیچوجه تحت فشار هیچ دولتی قرار نگیرد. چون هر دولتی در ایران ولو
آنکه دینی هم نباشد، برای مصالحه با علماء، مانع تحقیقات آزادانه
بنیادخواهد شد و استقلال ما تنها از این تحقیقات سیراب میشود. در هر مسئله
اجتماعی و سیاسی و دینی و فلسفی با نیابستی ریشه‌های اسلامی آن با زرسی
گرد و نود نقد شود و بزبانی ایرانی و برای فهم ایرانی نوشته شود. هر مسئله‌ای
با نیابستی بدون هیچگونه رعایتی، در پیوستگی نقدیش با اسلام، درک و شناخته

گردد.

بدون داشتن "تصویر اسلام واقعی" مبارزات سیاسی و اجتماعی و حقوقی و تربیتی ما فاقد محتوا و معنا خواهد بود.

مبارزه ما با "اسلام واقعی" نیست بلکه مبارزه ما با تصویرات خیالی و روه یا نیست که از اسلام کشیده میشود. ما احتیاج نداریم برضد "اسلام واقعی" مبارزه کنیم. ما فقط با یستی تصویر اسلام واقعی را داریم "در انظار جوانان و دانشجویان قرار بدهیم. اسلام واقعی، خودش، خودش را رد میکند. اما کسی که به اسلام بعنوان حقیقت ابدی ایمان دارد، نمیتواند "اسلام واقعی" را تحمل کند و بپذیرد. هیچ مسلمانی، دیگر ایمان به "اسلام واقعی" ندارد. همه بدون استثناء از اسلام واقعی میگریزند. همه از اسلام واقعی وحشت دارند. اسلام واقعی برای هیچکس قابل تحمل نیست.

چنانکه وجوهی از این اسلام واقعی را که مردم در این حکومت فعلی دیده اند، همه به وحشت افتاده اند و نمیتوانند با او رکنند که این، اسلام باشد. اسلام حتماً با یستی چیز دیگری باشد. اسلام نمیتواند این باشد. و روشن فکران و سیاستمداران نیز همین جریان را تا شنید میکنند و میگویند که اسلام با یستی چیز دیگری باشد. در حالی که خمینی وجوه مختلف این اسلام واقعی را تحقق داده است و در اسلامش کاملاً ما دقت.

خمینی از همه مدعیان، به اسلام واقعی نزدیکتر است. هر چه روشن فکران و شاه و سیاستمداران در نشان دادند اسلام واقعی تکامل ورزیدند خمینی این خدمت را بی اجر و مزد و با کمال شهامت و صداقت کرد که بدون شرم، اسلام واقعی را نشان داد. حال همه همین روشن فکران و سیاستمداران بجای اینکه از این عمل خمینی تشکر کنند و ارج آنرا بدارند و تقدیر از این بکنند که آنچه خود اهمال کرده اند و تحقق داده است می آیند و با افکار مردم و دانشجویان و جوانان را مغشوش میسازند. میگویند این اسلام، اسلام واقعی نیست و خمینی برضد اسلام واقعیست. بهترین موقع برای شناساندن اسلام واقعی همین الانست.

مسلمانان راستین و مسلمانان سنتی قرنهای گذشته اند و نمیگذارند که کسی با این "اسلام واقعی" آشنا شود. همه تفسیرات و تاءویلات در خدمت این هدف بوده و هست که "اسلام واقعی" را از مومنین و مردم بیپوشا نند. سراسر تلاش و کوششها در این بوده و هست که هیچکس حاضر نباشد، "اسلام واقعی"

را بعنوان اسلام بشناسد .

"اسلام واقعی" را برای همه زکفر و شرک منحوستر و منفورتر ساخته اند و همه چیز میتوانند اسلام باشد، فقط "اسلام واقعی" نمیتواند اسلام باشد .
درست وظیفه ما اینست که همین "اسلام واقعی" را بداننجویان و جوانان آگاه معرفی کنیم . نه آنچه را که آرزو میکنند اسلام باشد ، بلکه آنچه را که اسلام بوده است خواهد بود . ما برای رسیدن به آزادی و استقلال راهی جز این نداریم . بیدار شدن از آرزو و ایده آلها همیشه یأس و آوارو وحشت انگیز است . هر کسی که از "اسلام ایده آلی" ساخته اش "در عمل به "اسلام واقعی" رسید ، او را یأس و وحشت فرا میگیرد . اعتراف نامه با بی نمونه کا مل همین یأس و وحشت ناگهانیست ولی هنوز حاضر نیست بگوید که "اسلام واقعی" همان اسلام خمینی است یا چیزی شبیه آن میباشد .

البته این بیدار ساختن ، قساوت لازم دارد . آنانیکه آرزو دارند که "اسلام" آنطور باشد که میخواهند ، از روبرو شدن با "تصویری از اسلام واقعی" توحش خواهند داشت . نشان دادن واقعیت هر چیزی ، به کسیکه تصویری ایده آلی از آن چیز دارد ، همیشه یکنوع قساوت است . شناختن واقعیت علیرغم پنداشت ، ایجاد درد میکند . آرزو و انتظارات را از اسلام ، با واقعیت اسلام ، جدا از هم و ضد همند .

خیلی این اعتراف جالب است که با بی و اطرافیان از بهشتی میخواهند چیزی در باره اسلام بنویسد و او ظرفه میزند که هنوز اهلی ندارد . این آرزو که از "اسلام" چیزی ایده آلی بیرون بیاورد و بهشتی قادر به چنین کاری نیست . او در اسلام ، میخواهد آرزوی خود را کشف کند و نمیتواند با ور کند که واقعیت اسلام و اسلام واقعی بفرض تهیه یک "اسلام راستین" و یک "اسلام ایده آلی" ساخته "عوض نخواهد شد . فقط امثال با بی خود را در این اسلام راستین ساختگی دلخوش میکنند و میفریبند و چشم خود را از دیدن اسلام واقعی می بندند و جرئت آنرا از خود میگیرند که "اسلام واقعی" را ببینند .

او در حقیقت ، اسلام را در خود نفی کرده است . او اسلام را در خود انکار کرده است ولی به آنچه آرزو میکند و میخواهد ، نام و پوشش اسلامی میدهد .
محتویات آرزوهای او ، همان محتویات آرزوهای ما است فقط این ترکیب محتویات با اسلام ، خطر را فراهم آورده است (همانند مجاهدین خلق) او محتویات آرزوهایش را در تصویری ساختگی بنام "اسلام راستین" ریخته

پیوده است و می پندارد که اسلام همان "اسلام راستین" اوست ولی این مشتبه سازی او، دلیل آن نخواهد بود که اسلام واقعی، هویت خود را فراموش ساخته است. او میکوشد که اسلام را پیروز سازد، اسلام هم پیروز میشود. بلی همسان اسلام واقعی که هویتش همیشه بجا مانده، پیروز شد ولی "اسلام راستین" آقایان با بائی و شریعتی و رجوی و بینی صدر شکست خورد. چنانچه در پاکستان همین شکست های اسلام راستین پیاپی رخ داده است.

تاریخ پاکستان از بدو بنیاد گذاری دولتش تا حال شکست و ورشکستی مداوم "اسلامهای راستین" اقلیتی است که میخواهد مومکراسی و آزادی را با اسلام ترکیب کنند در مقابل "اسلام سنتی" و آخوندهای سنتی.

۱۳ آگست ۱۹۸۲

اسلام راستین و نقد عقل تابع بر ضد عقل خلاق

گفتگویی را که با آقای الف، کمالی آغاز کردم میگویم تا در این نامه پایان برسانم. در نامه پیشین، نشان دادم که "اسلام واقعی" چیست، در این نامه به اسلام راستین و اسلام سنتی خواهم پرداخت. برای اینکه اسلام راستین و اسلام سنتی را مشخص سازم آنها را بر پایه "جریان نقد" تعریف میکنم و نشان میدهم که چگونه در مقابل جریان نقد درجا معه، اسلام راستین و اسلام سنتی تگون پیدا میکند.

پیش از این گفتار، مشخصات "عقل تابع" را نشان میدهم. برای نشان دادن مشخصات "عقل تابع" بهتر است که دو جمله از بیانات خود حضرت محمد از بحار الانوار بیاورم "خردمندترین مردم، بیمناکترین و اطاعت کننده ترین آنها یند مر خدا را" صفحه ۱۷۴ "رسول" عقل را بخش کرده به سه جزء، پس هر کسی سه جزء را دارا بود عقلش کامل است و هر کس در او نباشد، پس عقلی برای او نیست، سه جزء از این قرار است: معرفت نیک بخدا، طاعت نیک، بردباری بفرمان خدا. (صفحه ۱۷۷)

بنا بر این مقصود از عقل، فقط و فقط تابعیت از امر خداست. کسی عقل دارد که فرمان خدا را می برد. عقل فقط "وسیله شناخت و فرمانبری از خدا است" البته این اصل، به اصل بعدی کشیده میشود که عقل فقط "وسیله شناخت و فرمان از نماینده و واسطه خدا است" عقل، وسیله شناخت و تابعیت از کسی است که معرفت "اراده خدا" را در وی زمین است. عقل تابعیت از حاکمیتی است که بر بنیاد این اصل در اجتماع بنا نهاده شده باشد و اعتبار خود را بدست آورده باشد. من فعلا" به صحت و سقم این اصل کاری ندارم ولی این مشخصات،

مشخصات یک عقل تابع است. برای اینکه هویت عقل تابع را بهتر دریابیم به مسئله "نقد" می پردازیم. چون "نقد"، سرآغاز زبیدایش "عقل خلاق = عقل آفریننده" در انسان می باشد. حقیقتی که خود را "حقیقت واحد مطلق" میداند، نقد را نمیتواند تحمل کند.

جریان و تلاش نقدی، با یستی بعنوان "یک عمل آگما هبودانه" حذف گردد. جریان انتقاد، جریان "بخود آمدن عقل" است. انسان با دریا فتن "ضعف و تناقض یا نقص" در یک فرد یا عقیده یا ایدئولوژی، آن فرد یا عقیده یا ایدئولوژی را میشناسد. انسان وقتی چیزی را میشناسد که "شیوه بیرون آمدن از زیر قدرت و سلطه" آن را دریا بد. انسان موقعی خود را میشناسد که ضعف و نقص خود را دریا بد، و بتواند از سلطه آنها بر خود، خود را برهانند.

شناسائی همیشه یک تلاش رهائی و آزادیست. رهائی از یک استبداد یا مستبدی آزادی نیست. رهائی از شاه، آزادی نیست. رهائی از خمینی آزادی نیست. وقتی ما برای رهائی از هر استبدادی که می آید آمادگی داشته باشیم و سر موقع بتوانیم آن استبداد را دریا بیم، آزادیم. از اینرو با یستی میان دو اصطلاح "رهائی" و "آزادی" تفاوت گذاشت. کسانیکه از یک استبداد "رها" میشوند (نجات می یابند) هنوز "آزاد" نیستند. آزادی همیشه یک "پیش شناسی" استبداد و بازداشتن استبداد در مرحله بذریست. ملتی آزاد است که جنبش های استبداد را به موقع میشناسد و بومی بردوباراده محکم و مصالحه ناپذیر دست رده سینه آن میزند. کسی آزاد است که میشناسد و بهنگام میشناسد.

انسان وقتی یک عقیده یا فکر را شناخت، از زیر قدرت و نفوذ او خارج میشود. من فکری را که شناختم دیگر آن فکر، آقای من نیست بلکه خادم من است. من فکری را که شناختم، دور نمی اندازم و از آن نفرت ندارم بلکه از این ببعدهم در اختیار من است و مالکیتش بدست من می آید. پیش از این، آن ایدئولوژی یا عقیده یا فکر، مالک من بوده است از این ببعدهم آن عقیده را دارم (مالک آن عقیده ام) من آن فکر را دارم (مالک آن فکر میباشم).

شناختن، همیشه یک جریان "رهائی یافتن و آزاد شدن از چیزی" است. من موقعی طبیعت (یا قدرتی از طبیعت) را میشناسم، که بتوانم از چنگال طبیعت (یا آن قدرت بخصوصی) خود را آزاد سازم. انسان هر حقیقتی را که شناخت، آن حقیقت، تسلطش را بر او از دست میدهد. چون من در اینجا دم از

حقیقت زدم. بهتر است چند کلمه‌ای در خصوص حقیقت نیز بگویم. وقتی مردم دم از حقیقت میزنند یا یک "مفهوم اخلاقی" یا یک "مفهوم معرفتی" از آن دارند مردم می‌پندارند کسی دم از حقیقت میزند که میخواهد از "اخلاق" صحبت کند، اما درست همین مفهومات، در اثر این جریان پیدا شده است که خواستند "هویت قدرت" آنرا بپوشانند. حقیقت همیشه بحثی و را قدرت بوده است. این درست تا ختیک حقیقت داران بوده است که هویت قدرت را در حقیقت به پوشانند. حقیقتی که سلب هر نوع قدرتی از خود میکرد و نفرت از هر قدرتی داشت و قدرتخواهی را میلی کثیف و ننگ آور میشمرد، ناگهان همه قدرتمندان را غافلگیر میکنند و بعنوان "مطلق ترین قدرت" سرازیر بر پرده درمی‌آورد. انسان وقتی حقیقت را می‌شناسد که آگاهی کامل از "هویت قدرت" آن بیابد. انسان شدیدترین بستگی‌های خود را با حقیقتش دارد. آنچه را انسان حقیقت میشمرد، خود را بیش از هر چیزی به آن می‌بندد. همه توانا، ثیها و مکانات خود را به حقیقت وا میگذارد. چون انسان شدیدترین بستگی را به حقیقت دارد، بنا بر این؛ حقیقت همه قوای انسان را در تصرف خود دارد. هر حقیقتی میخواهد سراسر قدرت اجتماع را به تصرف خود بیاورد. هیچ حقیقتی را نمیتوان شناخت، تا آنرا در تجلی قدرتش در سیاست و اجتماع شناخت. آنکه برخورد با حقیقت را تاقلیل به یک "رابطه معرفتی" یا به یک "رابطه اخلاقی" میدهد، و حقیقت بعنوان یک "معرفت خالص"، شناختنی است قدرت را در حقیقت، "ناشناختنی" و بالطبع پنهان و تاریک ساخته است. کسیکه حقیقت را بدون قدرت آن، شناخته‌استه اسیر آن حقیقت و اسیر کسی است که خود را بنیانگذار آن حقیقت میدانند. حقیقت، چون از انسان میخواهد که سراپا خود را به آن ببندد، سراسر قدرت همانسانها را در خود مثل اسفنج جذب میکند و انسان را میمکد و جوهر قدرتش را بخود میکشد و تافته خشک آنها را دور میریزد. از این رو، حقیقت، قدرت انحصاری و مطلق در جا معه میشود. هر چه حقیقت این قدرت انسان را مکید، قویتر میشود و انسان ضعیف تر میگردد. حقیقت، موقعی حقیقت است که از انسان سراسرنیروهای بستگی او را بخواد و او را ضعیف محض بکند. بدینسان "تمامیت قدرت انسانها و اجتماع و تشکیلات" از افراد و اجتماعات و گروهها سلب میگردد و در اختیار حقیقت قرار میگیرد. معرفت حقیقت، یک معرفت سیاسی است. فلسفه موقعی با "شناخت حقیقت" کار دارد که تساوی حقیقت و قدرت را در یاد. در دین و ایدئولوژی، حقیقت، ماهیت قدرتی خود

را پنهان میسازد. آگاه بود حقیقت، فاقد آگاهی بود قدرت آنست. دیدن و
ایدئولوژی، "ماهیت قدرتی حقیقت" را می پوشاند. وبدون اینکه انسان
"ماهیت انحصاری طلبی قدرت مطلق" آنها را بشناسد، به آن نزدیک میشود
و خود را در اختیار حقیقت میگذارد. با این "عینیت دادن خود با آن حقیقت"،
انسان نا آگاه بودا نه همه قدرتش را به حقیقتش وا میگذارد یا بهتر بگوئیم،
حقیقت، سراسر قدرت انسان را بخود میمکد.

انسان درحینیکه "حقیقت را در قدرت طلبیش" نمیشناسد، خود را با حقیقت
عینیت میدهد و بلافاصله از این ببعد، "بدون آگاهی" قدرتش جذب به
حقیقت میشود و بدینسان انسان، آلت هیئتی یا گروهی یا فردی میشود که
خود را نماینده یا مالک آن حقیقت میدانند. انتقاد، مستقل شدن عقل است.
در جریان انتقاد، عقل از "حکومت مطلقه هر حقیقتی" رها میشود. انسان در
آغاز خود بیرون آمدن چیزی یا پدیده ای را بشناسد. در آغاز از خود که یک
قدرت مطلقه شده است، میخواهد بیرون آید. انسان، در این حالت، اندازه
هر چیزیست. هر چیزی را با خود میسجد، هر چیزی را از خود (از عالم خود)
می بیند. برای آنکه از خود بیرون آید، با یستی "حکومت مطلقه خود" را درهم
فرو شکند. از خود بیرون آمدن، یک "حرکت آزادی" است چون خود بعنوان
"حقیقت مطلقه" قدرت خود را از دست میدهد. بعداً "خود را به آن شیئی یا
پدیده نزدیک میسازد و بلا آخره خود را با آن شیئی یا پدیده منطبق میسازد.
"این حرکت از خود به پدیده"، یک حرکت رهائی از خود و حکومت مطلقه اش
هست ولی با "انطباق یافتن" با پدیده، آن پدیده را در عمقش "تجربه میکند"
"درمی یابد" ولی از این ببعد تمایل به "عینیت دادن خود" با آن "پدیده"
شروع میشود و از اینجا است که آن پدیده، دنیائی میشود که او از آن، همه چیز
را میسجد و میفهمد و درمی یابد. انسان گرفتار قدرت مطلقه شیئی یا پدیده
یا ایده دیگری میشود. انسان در تصرف پدیده یا فردی ایده دیگری (برونسو =
خارج از او) درمی آید. دیگری، حاکمیت مطلق برای او می یابد. انسان، خود را
گم میکند. حقیقت مطلقه برونسوبا تسلط محض بر او، اندازه او میشود. نقد از
همین جا شروع میشود. ایده دیگری، حقیقت مطلقه برونسو میگردد. انتقاد،
آن حقیقت مطلقه را که از محوطه آگاهی بودا انسان خارج شده است و در وحدت
کامل با او، به محوطه نا آگاهی بودا انسان وارد گردیده، دوباره به محوطه
آگاهی بودا میکشاند. عقل تا حقیقت را به آگاهی بودا نکشاند، نمیتواند آن

آزاد شود. "وحدت با حقیقت عینی"، از تصرف عقل انسانی خارج گردیده است. عقل با یستی وحدت خود را با آن حقیقت عینی درهم فرو شکنند، تا از آن آزاد گردد. اگر عقل موفق با این درهم شکافتن "وحدت میان خود و حقیقت عینی" نشود، تابع آن حقیقت عینی خواهد ماند. ولی عقل موقعی آفریننده میشود که از این تابعیت خود را برهانند.

در جریان انتقاد، عقل، آزاد میشود یعنی مستقل میشود. عقل مستقل، عقلی است که خود را از تابعیت، آزاد سازد و خود، قدرت یا بد.

آزاد شدن و مستقل شدن عقل که در "انتقاد" صورت می‌بندد، عبارتست از "قدرت یافتن عقل" در مقابل "همان حقیقت عینی که انسان از آن انتقاد میکند". بنا بر این انتقاد از هر چیزی، شناختن ضعفها و قدرتهاى آن چیز است، برای بکار بردن آن ضعفها در قبال آن قدرتها.

در اینجا است که "حقیقت عینی" خود را بعنوان "کمال" معرفی میکند و با کمال خواندن خود، فاقد هر نقص و ضعف و تناقضی است و با یستی ما وراء هر نقدی قرا رگیرد، یعنی هیچکس حقانیت انتقاد و با لطف "رهاى از آن" را ندارد. ایمان به کمال این حقیقت، انسان را از هر انتقادى بازمیدارد. عقل، دیگر حق انتقاد و رهاى از آن را ندارد. چون از چیزی نمیشود انتقاد کرد بدون آنکه از آن آزاد شد.

هر حقیقتی خود را کامل می‌شمارد تا هیچکس نخواهد از آن آزاد بشود و هیچکس حق انتقاد از آن نداشته باشد. عقل با یستی، فقط "عقل تابع" بماند. "حقیقت کامل"، فقط "عقل تابع" را می‌پذیرد. چیزی که کاملست، قابله انتقاد نیست. برای حقیقت کامل، هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. چون حقیقتی که شامل هر چیزی هست، دیگر چیزی نیست که در آن نباشد. بنا بر این "نوی" وجود ندارد.

اما خلاقیت، "نوآفرینی" است. در حقیقت کامل همه چیز هست، اگر پدیدار نیست با یستی با تفسیر و تاهیل آن را بیرون آورد. در حقیقت کامل، احتیاج به خلاقیت عقلی نیست بلکه احتیاج به تفسیر و تاهیل هست.

ارزش شناختن ضعفهای یک چیز، فقط موقعی معلوم میشود که خطر این ضعفها را در قبال آن قدرتها دریا بیم، شناختن نقاط ضعف و نا دیده گرفتن (یا فراموش ساختن نقاط نیرومند) و در نیافتن تناسب میان این ضعفها و آن قدرتها، خود فریبی و غافل سازی خود است. انسان موقعی نقد واقعی میکند

که عقل بوسیله آن، از آن چیزها بشود دورها شدن از چیزی، همیشه در مستقلتر شدن عقل در مقابل آن چیز "و در مقتدرتر شدن عقل در مقابل آن چیز، صورت می بندد، عقل از ضعفی که در مقابل حقیقت داشت، خود را نجات میدهد. اما در مقابل "حقیقت کامل"، عقل نبایستی هیچگاه بقدرت برسد و هیچگاه مستقل بشود. نوآفرینی، همیشه نفی کامل حقیقت است. هر چیز نوینی خطری برای حقیقت کامل است بنا بر این هر حقیقت کامل بایستی همیشه نورا از خود بیرون بکشاند. همه نوآفریده‌ها را از خود می‌کند و غضب می‌نماید. اصالت همه نوآفریده‌ها را، بی ارزش می‌سازد و تحقیر می‌کند در این‌که همه را از خود میداند و از خود با عملیات تشنج آمیز تفسیری و تاء ویلی، بیرون میکشاند. عقل خلاق انسانی، همیشه تحقیر میشود.

تفسیر و تاء ویل، فنی است برای اینکه نشان داده بشود که انسان هیچ خلایقی ندارد و همه "نوها"، "علوم قدم" است که در این حقیقت عینی بوده‌اند. ما احتیاج به نوآفرینی نداریم و این زحمات بیهوده است، چون اگر به تفسیر واقعی و تاء ویل حقیقی می‌پردازیم همه این نکات و مفاهیم را کشف می‌کردیم. "انتقاد عقلی" برای هر "حقیقت حاکمی"، خطر بنیادی دارد، چون تفکر در انتقاد، در صدد "رهائی از آن حقیقت" برمی‌آید. انتقاد، کشف نقص و ضعف و تضاد در اوست از این رو این "پنداشت کامل او" بایستی بجایماند. افزون شدن قدرت عقل که در انتقاد صورت می‌گیرد، سبب کاسته شدن دامنه "نفوذ حقیقت حاکمه" است. انتقاد، از "حاکمیت مطلقه حقیقت" میکاهد. عقل، در انتقاد، خود را از "حاکمیت حقیقت مطلق" آزاد می‌سازد. و مستقل شدن عقل وقتی تاهمین میشود که عقل، حاکم بر آن حقیقت شود. انسان بایستی از حقیقت عینی بخود بازگردد، تا معرفت آن حقیقت در انسان حاصل گردد. حقیقت عینی در این‌که حاکمیت مطلق بر من داشت، انداز و قاضی من بود. عقل در جریان انتقاد، گامیگام از حقیقت عینی آزاد میشود. عقل از آن "حقیقت کامل نگاشته"، (حقیقت کامل پنداشته) بدینسان رها نخواهد شد که از آن بگریزد یا در مقابل آن، علی السویه و لا قید بما ندیا خود را از آن کنار بکشد، بلکه وقتی مسلط بر آن حقیقت شد، آزاد از آن میشود. اما وقتی مسلط بر آن حقیقت میشود که "آنچه در انطباق و عینیت و وحدت با آن یافته بود" از خود بکند و در خود حل بکند.

در این بازگشت، آگاه بود انسان، دامنه یافته‌است. انسان، انداز حقیقتی

میشود که اندازه او بوده است. انسان قدرت بحقیقتی می یا بد که بر او تسلط داشته است. انسان قضاوت بر حقیقتی میکند که قاضی بر او بوده است، عقل در این مرحله از حقیقتی آزاد میشود که مالک او بوده است و انسان مالک آن حقیقت میشود. عقلی که در مقابل آن حقیقت تسلیم و تابع بود، مستقل و آزاد میشود و جرئت و قدرت نوآفرینی پیدا میکند.

عقل در مقابل حقیقت، همیشه در مقابل قدرتیست که حاکمیت مطلقه صرف میخواهد. عقلی که برای استقلال و آزادی تلاش میکند، بایستی بر حقیقت، غلبه یا بد تا از زیر حاکمیت آن حقیقت درآید. و در این جریان، حقیقت از او میشود. حقیقت عضو، عنصری، وجهه‌ای از او میشود.

بودا پیا پیا مبرعاً لیقدر شرق میگوید که دین ما ننند ما رزهرگینی است که بایستی دانست چگونه سرا و را گرفت تا از زهرها و درامان مانده. این کلام مردیست که یکی از بزرگترین ادیان بشریت را بنیاد گذاشته است. اما استقلال و آزادی عقل یک "حرکت" است نه یک "کمال" انسان دوباره اندازه حقیقت میشود نه برای اینکه اندازه حقیقت "بماند" بلکه برای آنکه دوباره ما جرّای حقیقت جوئی را در هر چیزی شروع کند. از اینکه روزی حقیقتی او را اسیر کرده بود و بر او حاکمیت مطلق داشت از ما جرّای تازه او همه ندارد.

او در ما جرّای تازه حقیقت جوئی، خود را با پدیده و ایده یا فرد تازه‌ای عینیت میدهد و با زتاریخ روح او از نو شروع میشود. انسان، از نو ایده‌های تازه می یا بد که دوباره حاکمیت مطلق بر عقل انسانی میطلبد. این ایده و حقیقت تازه دوباره در پی برده‌سازی انسان بر میخیزد و عقل خود را در برابر هیولائی می بیند که روزی خود خلق کرده بوده است. دست ساخته انسان، میخواهد آقای انسان بشود. ایده‌ای که انسان ساخته، میخواهد خلاقیت انسانی را سد و عقیم سازد. اندیشه میخواهد معیار عقل بشود. مخلوق میخواهد برخالق حکومت کند.

محصول انسان میخواهد مالک انسان بشود. همین قضیه در اقتصاد و صنعت رخ میدهد. وسائل تولید و کالا که میبایستی در مالکیت انسان باشند، ناگهان مالک انسان میشوند و انسان را تحت قدرت خود میگیرند.

روزی بود که خدائی را که انسان ساخته بود، مالک او شد و اندازه او شد. روزی بود که حقیقتی و ایده‌ای که انسان اندیشیده بود، مالک او شد و او را در اختیار گرفت. بالاخره روزی فرار رسید که وسائل تولید و کالا، خدای انسان

شدند و بر او تسلط یافتند .

و امروز روزیست که "سازمانهای که انسان ساخته" ، مالک بر او حاکم او شده اند . اما عقل سرکش و خلاق انسان همیشه با "دست ساخته های خود" پنجه نرم میکند . عقلی که خلاقیت خود را از دست داد ، مخلوقش و ایده اش او را اسیر خواهد ساخت . انسان موقعی اسیر فکرش و تصاویرش و اساطیرش میشود که خودش از خلاقیت با زمانه . مخلوق انسان ، بزرگتر از انسان میشود . انسان در هر ایده ای یا تصویری که میآفریند ، خطر خود را می آفریند . آنچه را انسان تولید میکند ، یک موجود زنده و متحرک و جاندار است . یک ایده ای که من میسازم ، چهار کلمه خشکیده و چهار حرف مرده نیست .

یک ایده همان نمی ماند که بوده است . ایده من ، بدون من ، بر سر پای خود می ایستد و رشد میکند و بزرگ میشود . این ماشینهای را که انسان ساخت ، قدرت مستقل شدند و ناگهان ماشین ، ارزش کار و ماهیت کار انسانی را مشخص ساخت . ماشین ، انسان را ماشینی ساخت . ماشین ، خدای انسان شد . انسان ، ایده ، آفرید و آیدئولوژی ، خدای انسان شد . همانطور که روزی خدا و حقیقت ، انسان را "تربیت" کردند و انسان را به تصویر خود ساختند ، همانطور که ایده انسان ، خدای انسان شد و انسان را میخواست طبق خدا بسازد و انسان را به انداز خدا و حقیقت انداز بگیرد ، ماشین و مفهوم خدا و فکر ، انسان را تحت انضباط و حاکمیت مطلق خود درآورد . آنگاه ، ایده انسان ، انسان را از خود بیگانه میساخت ، امروز ، "ماشین ساخته انسان" ، انسان را از خود بیگانه میسازد . سازمانهای که ما برای تامین آزادی و رفاه و امنیت ساخته ایم ، این سازمانها ، انسان را تصرف میکنند و مالک انسان میشوند و انسان را طبق خود میسازند . این عمل انسان است که همیشه خطر خودش هست .

مخلوق انسان ، خالق انسان میشود و انسان ، مخلوق خود را بعنوان خالق خود می پرستد . خدای خود و حقیقت خود و ابزار تولید خود و سازمان خود ، بر او حکومت میکند . عقل او تابع اندیشه ای از او میشود . عقل او تابع ساختن از او ، تجلی از او ، عملی از او میشود . عقل تابع او ، عقل خلاقش را طرد و نفی میکند . دست رده سینه عقل خلاقش میزنند و "عقل تابع و بندش" ، در بندگی او سارت و تابعیت ، بزرگترین افتخار را می یابد و خلاقیت و آزادی و استقلال را منفرود میدارد و برضآن شمشیر میکشد . انسان پشت به خلاقیتش میکند تا تابع مخلوقی از خود ، تا تابع اندیشه خود و دست ساخته خود بشود .

انسان آنچه را می آفریند دوست میدارد. عشق به خود، به "عشق به ساختن خود به" عشق به تجلی خود "با زتابیده میشود. من فرزندم را مثل خودم دوست میدارم. من کتابی را که مینویسم مثل خودم دوست دارم. من نقاشی خود را مثل خودم دوست دارم. من محصول دستم را مثل خودم دوست دارم. خود، همان چیزیست که از خود بیرون آمده است. "اثر ما"، ما است. اینکه میخواهند اثری از خود یا دگاری بگذارند، چون اثر آنها، خود آنها بود. چون عمل خیر آنها، خود آنها بود. خود، همیشه "عمل خود است که ویرای خود گذاشته میشود" من در کتابی که مینویسم، خود را می یابم. کتاب من، من است. ما شینی را که من ساختام، منست. فرزند من را که من دارم و پرورده ام، منست. میهنی را که من آباد کرده ام، "منست" (نه اینکه مال من باشد بلکه عینیت با من دارد) عمل من، من می باشد. فکر من، من می باشد. انسان، خود را "ویرای خود میگذارد" و به آنچه ویرای خود گذاشته است، "وجود بیش از وجود خود میدهد".

آنچه خارج از خود میگذارد، بیش از خود است. آنچه خارج از خود میگذارد، "عینیت دارد، واقعیت دارد، وجود دارد. خود را از این پس در سایه خود بیرون انداخته "میگذارد. آن "خودی که از خود بیرون انداخته" عظمت و قدرت و ارزش و اعتبار پیدا میکند. عمل او، اندیشه او، حقیقت او، ماشین او، اندازه او میشود. مرا با عمل من قضاوت میکنند. مرا با اندیشه من میشناسند. مرا با عقیده من میشناسند. حقیقت و عمل و اندیشه و ماشین من، معیار من میشوند. عمل من، عقیده من، حقیقت من... حاکم و قاضی بر من میشوند ولی در این اثناء با تعالی دادن و اعتبار دادن و موجودیت دادن به اندیشه و عمل و حقیقت من، اینها از من جدا و از من بیگانه میشوند و اصل خود را فراموش میکنند. من در ارزش دادن و ایده آلی ساختن عمل و اندیشه خود آنها را از خود پاره میسازم. این عمل و اندیشه و حقیقت با یستی از وجودی مافوق من باشد. این عمل و اندیشه و حقیقت از خداست، از حادایان است، الهام است و وحی است.

این عمل و اندیشه من، از روح تاریخ دیکته شده است، ضرورت تاریخی است. من خودم را تبدیل به آلت میسازم محصول من، ماشین من، عمل من، از من جدا و بیگانه شده اند وقتی ابراهیم به کوه موریامیرفت تا پسر خود را که بیش از هر چیزی دوست میداشت قربانی کند، میخواست اقدام بزرگی کند.